

## یادداشت‌های ادبی<sup>۱</sup>

### (بررسی قصیده عارفانه‌ای از صفی‌علیشاه)

فضل‌الله رضا

#### شعر عارفانهٔ جهانی

شعر عارفانه، بخش پر بار و گرانبهایی از ادبیات جهان، بویژه ادب فارسی را تشکیل می‌دهد. غزل‌های عارفانه عطار و عراقی و مولانا و حافظ و قصاید روحانی سنایی و سعدی نمونه‌ای از شعر عارفانه است که صدها سال صاحب‌دلان را سرمست داشته است.

ادبیات عارفانه با ادبیات مذهبی تفاوت دارد، هر چند ممکن است این دو در ریشه‌ها و در چشمه‌های ارشاد و الهام با یکدیگر تماس داشته باشند. در ادبیات مذهبی، شاعر بر پابندی خود به عقیدت و آیین معینی تأکید دارد. یا عشق و ارادت مذهبی زیاده‌آلود را به مدح و وصف یکی از مقدسان گویا می‌کند.

در شعر عارفانه، شاعر از آن مقام در می‌گذرد و در آسمان روحانیت فراتر از پایگاه ویژه خود به پرواز در می‌آید.

شعر مذهبی غالباً «محلّی»<sup>۲</sup> است، مانند شعری که شاعر مسیحی دربارهٔ یکی از حواریون حضرت مسیح، یا شاعر ایرانی مسلمانی در مدح یکی از امامان سروده باشد. شعر عارفانه «جهانی» آن بخش از ادبیات روحانی است که همگان بتوانند از آن برخوردار شوند. مثلاً سعدی می‌گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار  
شاعر در این بیت بر بنیاد تفکر روحانی تکیه دارد. پژوهش در معرفت کردگار از راه تأمل در جهان آفرینش، اندیشهٔ جهانی روحانی است و پیروان همهٔ مذاهب را فرا می‌گیرد. همچنین



است این دو بیت از بوستان سعدی که تفکر روحانی جهانی را در بردارد:

ز ابر آورد قطره‌ای سوی یم      ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم

از آن قطره لولوی لالا کند      وز این صورتی سرو بالا کند

اما سعدی چند بیت فراتر از آن، بیت دعاگونه‌ای دارد که مربوط به باورهای خصوصی شاعر است و در متن فرهنگ دیگر ادیان قرار ندارد:

الهی به حق بنی فاطمه      که برقول ایمان کنم خاتمه

بخش بزرگی از ادبیات روحانی پارسی، مایهٔ عارفانه جهانی دارد. مانند اشاره به آفریدگار، پاداش نیکی در این جهان و در آن جهان، پرواز به آسمان مردمی و کمال، پرهیز از آز و آزار و خونریزی .... اما دعاهای خصوصی و سخن بر روال اعمال مذهبی عقیدتی شاعر، شعر را از قالب کلیات عارفانه جهانی بیرون می‌برد، هر چند که شعر می‌تواند برای رضای خاطر خودگوینده و همکیشان او دلپذیر باشد.

ادبیات روحانی و عرفانی فارسی در مجموع بسیار گسترده و پرمایه است. شاهنامه فردوسی و دیوان شاعران بزرگ ما پر از اشارات روحانی و عرفانی، بانگ وحدت، ندای مردمی و نیکویی، نگاه به طبیعت و در عین حال آمیختگی با افکار و رای طبیعی است. این نکته بر اهل ادب چنان روشن است که نیاز به تمثیل ندارد.

در دانشهای طبیعی و فیزیک، برداشت ما از جهان روزبه روز در تغییر و تکمیل و نو شدن است. هر چند کارگاه عظیم آفرینش همان است که میلیونها سال پیش بود، اما نگرش ما برداشت ما پژوهش و نوآفرینی به همراه دارد. پیش فرضها تغییر می‌کنند، نتیجه‌ها دگرگون می‌شوند.

شاعران بزرگ جهان به چشم دل به کارگاه آفرینش و آفریده‌ها نگاه می‌کنند. آنها که چشم بینا و زبان گویا دارند سخنان نو می‌آفرینند. غنای ادبیات عارفانه فارسی در آینده نیز همین خواهد بود که گویندگان، بدون توجه به ارزشهای زودگذر و علم مکتبی و داوریهای تعصب آلود، پایگاه روحانی سنتی را نگهدارند و همچنان گوهرهای نو در همان صدف



بپرورند.

دیوان هیچ شاعر بزرگی از گوهرهای عارفانه تهی نیست. حتی در دوران معاصر، رواج افکار ماتریالیسم و بازارگرایی، اندیشه‌های عرفانی را ریشه کن نکرده است. ملک الشعراء بهار، گرچه شاعر سیاسی و چپ‌گرای بود، ولی رگه‌های نگرش روحانی و عرفانی سنتی در دیوان او دیده می‌شود. در دیوان بعضی از شاعران هم‌دوره بهار، این خلاء آشکار است.<sup>۲</sup> دریای شعر عارفانه فارسی کرانه ندارد. هر فارسی‌زبانی سیر و سیاحتی در این دریا داشته است. منظور نگارنده در این یادداشت، نگاه به یک یا دو قصیده عارفانه از گویندگان معاصر است. به یاد خوانندگان می‌آورم که در زبان فارسی هنوز گوهرهای درخشان از شاعران معاصر می‌توان یافت. گمان دارم این دو قصیده که با خوانندگان در میان می‌گذارم، کمتر در جایی از آنها نامبرده باشند. به خلاف بعضی قصاید قدما که بر اثر تکرار زیانزد همگان شده‌اند. قصیده نخست از صفی‌علیشاه و دومی از الهی‌قمشه‌ای است. گویندگان در این دو قصیده بلند عارفانه، بر سنت اهل اشراق در شعر خود، علم مکتبی را به کنار می‌گذارند و با چشم دل به جهان می‌نگرند.

چنانکه می‌دانیم، عارفان پیش فرضهایی دارند که با فیزیک و علوم طبیعی نمی‌خوانند. ناگزیر نباید آن گفته‌ها را با معیار استدلالی عبارگیری کرد. نگارنده هر دو قصیده را نو و روان و بلند و پر بار می‌داند و اجازه می‌خواهد که برداشتهای ذوقی خود را که طبعاً هیچ دعوی، بد یا خوب، درست یا نادرست، در بر ندارد، با خوانندگان در میان بگذارد. می‌کوشد که در سراب الفاظ سرگردان نشود. به جدال مدعیان با صوفی و عارف و رند و قلندر و شیخ و زاهد نیندیشد. همین قدر به عرض خوانندگان برساند که در خرابیات ادب فارسی هنوز می‌صوفی‌افکن می‌پرورند ولی کمتر به بازار می‌فرستند:

فرصت شمر طریقه رندی که این طریق چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

حافظ



قصیده صوفیانه گرانسنگی از حاج میرزا حسن اصفهانی معروف به صفی‌علیشاه در دیوان اشعارش دیده می‌شود که ۵۶ بیت دارد. بخشی از آن قصیده را، که ندای عارفانه بلند دارد، برای نمونه درج می‌کنیم:

- |                                 |   |
|---------------------------------|---|
| ۱ بر باد داد زلف مجعد را        | در بسند کرد عقل مجرد را                 |
| ۲ گر پی بری به لعل روانبخش      | باور کنی حیات مؤبد را                   |
| ۳ دارد دهان، ولیک نشان از وی    | یابد کسی که هیچ کند خود <sup>۴</sup> را |
| ۴ دو طره‌اش به عین پریشانی      | یکتا کند خیال مرده را                   |
| ۵ در پیرهن لطافت اندامش         | باشد گواه روح مجسد را                   |
| ۶ زاهد به خواب بیند اگر رویش    | بتخانه کرد خواهد معبد را                |
| ۷ دو چشم او به فتنه‌گری ماند    | مستان چنگجوی مُفربد را                  |
| -----                           |   |
| (روشن علامتی است رخس در زلف     | برغیت و ظهور محمد را                    |
| قائم که حق ز دور نخستین کرد     | دائره به وی ولایت احمد را)              |
| ۸ یکتا به وحدت است، نه آن یکتا  | کاؤل بود هزار و ده و صد را              |
| ۹ هرگز نبوده جز ز خط سبزش       | آرایش این رواق زبرجد را                 |
| -----                           |   |
| ۱۰ بر قبض و بسط نیست جز او حاکم | عصر وجود و ملک مخلد را                  |
| ۱۱ در ساحت تصرف و تقدیرش        | نبود تفاوت، اقرب و ابعد را              |
| -----                           |   |
| ۱۲ از کلک صنع بر ورق هستی       | بنگاشت نقش مقبل و مرتد را               |
| ۱۳ در پیش آفتاب به بینایی       | نتوان گشود دیده مرمد را                 |
| ۱۴ در اصل چون صفا و کدورت بود   | آئینه و سفال معقد را                    |
| -----                           |   |

- ۱۵ رمزی است در نهاد بنی آدم  
 ۱۶ آن قوه گر نبود کجا می‌کرد  
 ۱۷ نه عقل حاکم است، نه علم اینجا  
 ۱۸ آگه نه زان توان بخبر گشتن  
 ۱۹ عارف شناخت لیک بدان چشمی  
 نامد خیر که حال صفی چون شد
- کز وی توان شناختن ایزد را  
 بر عبد امر و نهی مؤکد را؟  
 نه از جنین شناخت توان جد را  
 چنانند از بهم زنند مجلد را  
 کز عشق او ندیده دگر خود را  
 زان پس که یافت شاهد و مشهد را

قصیده بالا که با شور عشق و اشراق در نعت امام دوازدهم شیعیان، سروده شده، نگرش عرفانی گوینده را در بردارد. بنده سبک سخن را صوفیانه و درویشانه و قلندرانه می‌بینم. در مقام مقایسه، قصاید معروف سنایی مانند سه قصیده زیر را عارفانه می‌شمارم:

«مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا»

«طلب ای عاشقان خوش رقتار» و

«دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی»

سخن صفی‌علی‌شاه زیبا و قوی است. در دوران ما همتای این قصیده کمتر دیده شده است. اما قصاید سنایی در عرفان ژرف‌تر و ماندگارتر به نظر می‌رسد. در آن قصاید سنایی، سخن اوج بلندتری دارد - مسائل کلی و جهانی‌تر است.

قصیده صفی‌چندان محلی نیست. یعنی به جای امام دوازدهم شیعیان، که شاعر از او در چند جا نام می‌برد، هر خواننده می‌تواند بر حسب عقیدت خود و آیینی که بدان ایمان دارد مقام روحانی دیگری را جای دهد. امکان این پرواز عارفانه، شعر را از محدودیت محلی بودن بیرون می‌آورد، تا هرکس بتواند به معشوق و معبود خود بیندیشد. آنگاه است که قصیده جنبه عارفانه و اشراقی فراگیر پیدا می‌کند.

برای آنکه معیاری در سخن‌سنجی به ذوق خود عرض کرده باشم، آن سه قصیده

شعرناب سنایی را در متن فرهنگ عرفانی فارسی، یعنی A، قرار می‌دهم.<sup>۶</sup>



جای قصیدهٔ صفی را اندکی فروتر، یعنی در B می‌انگارم، که در عین حال از هزاران قصیده دیگر فارسی برتر می‌نشیند، همتای قصیدهٔ صفی در ادبیات صوفیانه ما فراوان نیست. در میان سروده‌های شاعران قرن چهاردهم شمسی، قصیده به این استحکام کمتر دیده شده است. به زعم بنده، نگرش عرفانی ناب در شعر فارسی جای ویژه‌ای دارد که تا اندازه‌ای متمایز از نگرشهای تخصصی فلسفی عرفانی است. نگرش عرفانی تخصصی، آن چنان که در کتابهای اهل فن عرضه می‌کنند، مکبی و آموختنی است. اما در ادب عرفانی نگرشها و اشباح، لطیف‌تر و رفیق‌تر از علم مکبی است. برای شناسایی ژرف، باید با نقشهای عرفانی آشناتر شد و با آنها مدتی سرخوش می‌بود.

نقشهایی مانند: پرهیز از عقل و استدلال، روی آوردن به جمال، واله شدن و سرمستی از خیال و جمال یار، دیدن دامها و دانه‌های این جهان به صورت زلف و خال و رنگ و بوی فریبنده، رنج و شادی، و باده و مینا را یکان دیدن و هزاران ترکیب هنری زیبای دیگر که در دیوانهای مانند حافظ و عطار و عراقی و دیگران دیده می‌شود.

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف      که در شیشه بماند اربعی

«حافظ»

همانطور که عرض کردم سبک سخن صفی‌علیشاه در این قصیده قلندرانه است. سخن درویش دلیر آگاه به شعر فارسی است. وزن عروضی شعر و قافیه هم از نوع کسوتی است که بر تن سخن درویش قلندر برآزنده‌تر است.

در بیت اول شاعر می‌گوید وقتی گره‌های زلف مجتد یار، بنیاد آن عقل حسابگر آدمی را بر باد می‌دهد، به قول حافظ:

«زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم،»

زلف آشفته او کاخ سر به فلک کشیده عقل را در هم می‌کوبد.

در بیت دوم صفی می‌گوید حیات جاوید و آن آب زندگانی که خضر می‌جست، در

چشمه نوش اوست و به فرمودهٔ حافظ:



لیش می‌بوسم و در می‌کشم می به آب زندگانی برده‌ام پی

در بیت سوم، دهان یار از تنگی و کوچکی و نهایت جمال و مستوری دیده نمی‌شود. عارف آنگاه از آن نشان می‌یابد که دیگر خودش وجود نداشته باشد - جان در میانه حائل نباشد. تا تویی از او جدایی، تویی را بیفکن، هیچ شو تا بدان دهان و میان راهی ببری. هیچ است آن دهان که نیایی از او نشان

موی است آن میان و ندانم که آن چه مرست

البته این سخنها همه نقشبندی شعر عارفانه است. ما با مسأله فیزیکی روبرو نیستیم که استدلالهای ریاضی و علمی بکار ببریم. پیش فرض ساختار عرفانی، آن است که عقل را در نقاشیها به دور بیندازیم و با خیال آن جمال سرمدی ناشناخته سرخوش باشیم.

اگرچه موی میانش به چون منی نرسد خوشست خاطر من از فکر این خیال دلفین

«حافظ»

بیت چهارم غوغای جدال وحدت و کثرت را در بر می‌گیرد. جهان ما جهانی است پر

از اضداد و نابسامانیها. فکر ما دائم با این پراکندگیها و تردیدها در نبرد است.

به هر مسأله که روی می‌آوری در علم، در طریقت، در شریعت، همه جا رد پای

استفهام پرسشهای بی‌جواب - نمی‌دانم‌ها... دیده می‌شود. پس چه باید کرد؟ صوفی

می‌گوید این همه پریشانی که از طرّه طرار آن یار شیرینکار برمی‌خیزد، همه خود نشانه

وحدت و یگانگی است. گرفتاری از شکاکی عقل ناقص تو و احوالی چشم نابینای توست که

در کثرت غرق و سیمرغ را سی مرغ می‌بینی. مسجد و میخانه‌ای در میان نیست. همه یکی

است. همه اوست. تعصبات گوناگون تو را کور کرده است.

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی که صفایی ندهد آب تراب آلوده

بیت پنجم هم از همان متاع است، که قلندر از غوغای جسم و جان می‌گذرد و به قول

سنایی قدم زان هر دو بیرون می‌نهد. در پیرهن «لطافت» اندامش، با جسد یکی است. به قول

عراقی :



از صفای می و لطافت جام  
درهم آمیخت رنگ جام و مدام  
همه جام است و نیست گوئی می  
یا مدام است، نیست گوئی جام

بیت ششم ماجرای شهره زاهد و عارف را بازگو می‌کند. زاهد پشمینه‌پوش تندخوی که از عشق بویی نشنیده، اگر بتواند جمال یار را در خواب هم ببیند، از دعوای کفر و ایمان و مسجد و میخانه و کلیسا و کنشت می‌رهد. زیرکی و هشیاری و علم مکتبی زاهد او را اسیر کلمات و ظواهر کرده است، اسم را می‌خواند ولی مسما را نمی‌جوید:

پشمینه‌پوش تندخو کز عشق نشنیدست بو از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند  
«حافظ»

واژه معبد در مقابل بتخانه به جای درست نشسته است. کلمات دیگر مانند کلیسا و مسجد و کنشت آن شمول عام معبد را در بر نمی‌داشت، و شعر را محلی می‌کرد. معبد کلمه گسترده‌تری است و در آن مقام که کفر و ایمان هر دو به وحدت می‌پیوندند، فرق از میان بتخانه و معبد برداشته می‌شود. «هرجا که هست پرتو روی حبیب هست».

در مصرع دوم بیت هفتم، سخن نوآوری بیشتر دارد. «جنگجوی معربده» ترکیب بدیعی است. ترکیبهایی مانند جنگجوی خونریز شنیده‌ایم، ولی جنگجوی معربده به سبک قلندرانه درویش خانقاهی، برازنده‌تر است. در زبان حافظ، این بیت در وصف چنین دلبر شهرآشوب به ذهن می‌آید:

دل‌م ربوده لولی و شیت شورانگیز  
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

دو بیت بعدی انگیزه ارشادی قصیده را می‌رساند و نمودار خلوص نیت مذهبی گوینده است. مفاهیم آن ابیات طبعاً به شریعت نزدیکتر می‌شود تا به عرفان شاعرانه. اگر بخواهیم قصیده را با معیار فرهنگی عرفانی جهانی بسنجیم، ناگزیر ابیات محلی را چنانکه بیشتر عرض کرده‌ام، مانند معتقدات مذهبی و اجتماعی شاعران بهتر است کنار بگذاریم.

در چارچوب سخن سنجی شعر عارفانه، اگر از شاعری اشعاری درباره معتقدات مخصوص به فرقه مذهبی خود او در قصایدش دیدیم، آن را به کنار می‌گذاریم، که بحث



کنونی ما در زیبایی سخن فارسی است، نه مسائل شریعت یا تاریخ اقوام و ادیان. شعر ناب عارفانه باید از اختلافات قشری و جنگ هفتاد و دو ملت پرهیز کند.

بیت هشتم عارفانه و بلند است. می‌گوید یکتایی او را نمی‌توانم برای شما اهل علم و حساب مکیبی، توجه کنم. آن یک سوای عدد یک است که شما بنای علم حساب، سود و زیان و استدلالهای برگرفته از آن دارید.<sup>۷</sup> به عنوان مثال یادآور می‌شوم که دانش فیزیک می‌کوشد که چگونگی جهان را دریابد و آن را چنانکه هست توصیف کند و به بد یا خوب کاربرد آن نگاه نکند. یک قانون فیزیکی را ممکن است کسانی برای درمان دردی بکار ببرند یا از همان قانون برای ویرانی و جنگ بهره‌برداری کنند.

بیت نهم اشاره به زیبایی مطلق، به جمال آفریدگار است.

در ادب عرفانی خط سبز یار جلوه و جای ویژه دارد که اهل ادب با آن آشنایی دارند. خط سبز در نگرش تجریدی موهوم، اگر هم از جمال زمینی نشأت گرفته باشد، باز به خط عارض خوبرویان محدود نمی‌شود. حافظ می‌گوید:

خط عذار یار که بگرفت ماه از او

خوش حلقه‌ای است لیک بدر نیست راه از او

یا:

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد  
بای از آن دایره بیرون نهد تا باشد<sup>۸</sup>

در بیتهای یازده و دوازده، شاعر بعضی از پیش‌فرضها و معتقدات عرفانی را بیان می‌کند. فاصله زمان و مکان را از میان برمی‌دارد که آن همه در اختیار کلک آفریدگار است و نیز قلم اوست که رقم مقبل و مرتد آفریدگان را بر صحیفه روزگار می‌نگارد. بیت دوازدهم، شعر سعدی را بخاطر می‌آورد:

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده‌اند  
طغرای نیبختی و نیل بد اختری

بیت سیزدهم، اشاره به نابینایی عقل در برابر بینش اشراق و عرفان دارد. عارف دنیال

خورشید می‌گردد، صاحبخانه را می‌جوید، با خانه کاری ندارد. عقل استدلال می‌کند که ما از



کجا به کجا برویم و از چه آغاز کنیم. اما چشم بینا ندارد که خورشید را ببیند تا دلیل راهش شود، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا.

در بیت پانزدهم و شانزدهم، صفی‌علیشاه عارف، ناگزیر گویی اندکی به سوی «شریعت استدلالی» بازمی‌گردد. می‌گوید در ضمیر ما، در جان ما، یک آئی است، یک رمزی است که به کمک آن می‌توان آفریدگار را شناخت. اگر چنین نمی‌بود، خداوند (به وسیله پیغمبران) بندگان خود را امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کرد (و ما مسئول بازخواست نمی‌بودیم).

گویی در بیت‌های ۱۷ و ۱۸، دوباره صفی‌علیشاه به تفکر عارفانه خانقاهی خود بازمی‌گردد. می‌گوید عقل و علم نمی‌توانند پاسخگوی اینگونه پرسشها باشند، هزاران مجلد کتاب هم بیارائید به جایی نمی‌رسند. سرائی است که زمان هم در آن گویی توالی و ترتیب را از دست می‌دهد، جنین را از نیا نمی‌توان تمیز داد. می‌آیند و می‌روند - قدیم و حادث لفظ است - ازل و ابد و اول و آخر و جهت و بی‌جهتی همه در هم آمیخته است.<sup>۹</sup>

بیت بعدی که «سقف از مطر پناه بود نر مرگ»، اشاره لطیفی است که علم مکتبی به سقف خانه می‌ماند که ما را از باران گزند نرسد. اما جلوی مرگ را نمی‌تواند بگیرد. به قول ناصر خسرو «تیر اجل را نه مغفر است و نه جوشن». مرگ (و بسیاری رویدادهای دیگر زندگی) را علم مکتبی نمی‌تواند دریابد و چنان پدیده‌ها را بدقت پیش‌بینی کند.

در بیت نوزدهم می‌گوید، آن شناخت که علم مکتبی بدان راه ندارد، ممکن است به چشم عارف هویدا شود. ولی آن‌گونه عارف که دیگر خودش را نتواند دید و جانش در میانه حائل نباشد.

بیت آخر قصیده اشارت درویشانه‌ای دارد به اینکه شاعر از خود بیخود شده است و سر از پا نمی‌شناسد. شاید می‌خواهد برساند که دیگر از او نباید سخن معقول و استدلالی انتظار داشت. گویی ضمیر ناخودآگاهش او را یادآور می‌شود که صفی‌اوارد معقولات شدن کار تو نیست». در بیت ۱۶ آدمی را به گونه‌ای مسئول متابعت از امر و نهی شریعت

می‌شماری و در ۱۷ و ۱۸ باز می‌گویی که این مسایل را عقل ما درک نمی‌کند و در ۱۴ اقبال و ادبار هر دو را از او می‌دانی! در پایان سخن شاعر به خود می‌گوید: قصیده را خوش پرداختی، اکنون بشین و در دریای سکوت غوطه بز.

تو که فلس ماهی حیرتی، چه زنی ز بهر وجود دم  
بشین چو طوطی و دم به دم بشنو خروش نهنگ لا



همانطور که به عرض رساندم، ذوق بنده، ابیات بالا از قصیده زیبا و سنگین صفی‌علیشاه را در B یا اندکی برتر جای می‌دهد. ابیاتی که به دیانت معینی ارتباط می‌یابند کنار گذاشتیم چون بحث ما درباره شعر ناب عارفانه جهانی است. آن چنان که سه قصیده سنایی را در A جای دادیم، باقی ابیات قصیده صفی فروتر از B جای دارند. تکرار چند نکته را بی‌مناسبت نمی‌دانم:

از پیش فرضهای جهان عرفانی تجریدی، یکی از میان برداشتن تفاوت فاصله‌ها و دیگر غفلت از پیشی و پسی زمان‌هاست. به گفته حافظ در مورد مکان: «در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست»، و به گفته صفی: «نبود تفاوت ابعاد و اقرب را». در مورد زمان به زبان شمس‌الدین محمد:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود  
پیش از آن کاین گنبد مینای ازرق برکشند گنبد چشم مرا ابروی جانان طاق بود  
و به گفته صفی: «نه از جنین شناخت توان جد را»

این گفته ناصر خسرو که «علم اجلها به کس خدای ندادست»، از آن نگرش برمی‌خیزد که قیاس‌های زمانی و مکانی و داوریه‌های دادگستری ما، اهل علم مکتبی، با دستورهای نحو آن مخلّد بری از زمان و مکان همخوانی ندارد. مثلاً به قول فردوسی، آن دروگر حیات که جانها را می‌ستاند، پیر و جوان نمی‌شناسد، از قیاسهای عقل‌اندود و مقیاس زمانی، پیروی نمی‌کند:



همانش نیبره همانش نیا

دروگر زمان است و ما چون گیا

یا می فرماید:

وزان پس ندانیم تا چون کنند

چو آیدش هنگام بیرون کنند



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## یادداشتها و منابع

۱. این یادداشتهای ذوقی در زمانهای مختلف یا در نامه‌هایی به دوستان نگاشته شده است، ناگزیر داعیه برداشت تخصصی جزمی در بر ندارد. با وصف این، یادآور می‌شود که در برداشتهای ادبی و هنری، ذوقها را نباید نادیده گرفت.

غالب فارسی زبانان، از دوران دانش آموزی، با توشته‌های استادان ادب سنتی، که بیشتر بر پایه روایات تاریخی و جو زمان و باورهای شاعر و ریشه‌یابی لغات است، آشنایی یافته‌اند. بی‌حاصل نخواهد بود. اگر در کنار این آشنایی آموزشگاهی، از گوشه چشم یکی از اهل علم نیز نگاهی به گلزار شعر سنتی فارسی انداخته شود.

در گزینش شعرهای فارسی، به زیبایی و گسترش گفته‌ها نظر داشته‌ام. به هیچ روی به پیام‌های سیاسی و باورهای عقیدتی و نیک و بد شهرت‌گویندگان توجه نکرده‌ام. چه می‌گوید را بر که می‌گوید رجحان نهاده‌ام. این نوشته‌ها را می‌توان نمونه‌هایی از کوشش نگارنده در جستجو و ارزیابی شعر ناب شمرد، بدان سان که در کتاب *حدیث آرزومندی* شناسایی شده است.

۲. منظور نگارنده از شعر جهانی شعری است که به آسانی ترجمه پذیر باشد، مانند بسیاری از اشعار شاهنامه استاد طوس. شعر محلی با فرهنگ اختصاصی و ویژه‌گرومی معین سروکار دارد و به کوتاهی و آسانی ترجمه پذیر نیست. مانند یک غزل عارفانه حافظ یا قصیده ابوان مداین خاقانی. واژه‌های عرفانی تخصصی کار دریافت غزل عارفانه را به گروه اهل عرفان محدود می‌کند. در قصیده خاقانی، سخن از کسری و پرویز و تاریخ ایران و اشارات اسلامی در میان است، بدانسان که ترجمه آن برای ناآشنایان به فرهنگ اسلامی - ایرانی به آسانی و ایجاز میر نیست.

این تقسیم بندی را من در مقاله گفتار در ترجمه‌پذیری به سال ۱۳۴۹ نخست عنوان کرده‌ام که خمیرمایه آن از اندیشه‌های علمی و ریاضی برگرفته شده است (Local و Universal) شعر ناب و نظم است. هر دو بخش را می‌توان یافت: محلی بر جهانی و جهانی بر محلی رجحان ندارد (حدیث آرزومندی، نشر نی، ۱۳۷۴).



۳. مهجوری و مشتاقی، به قلم همین نگارنده، چاپ دوم ۱۳۷۵، تهران پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی رجوع شود به مقاله فریدون شاعر شیراز.
۴. دیوان صفی‌علیشاه، به کوشش منصور شفق و مقدمه دکتر تقی تفضلی، تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، ۱۳۳۶.
۵. برای مراعات قافیه خُذ خواننده می‌شود.
۶. پرسش ژرف در چگونگی پیدایش جهان بخواست آفریدگار، سخنی والا و فراگیر است که در ذهن همه فرزندان آدم می‌جوشد. چنان سخنها در متن ادبیات عارفانه جهانی است. نعت ائمه یا پیامبران و قدوسیان دیگر مذاهب، جنبه خصوصی و اعتقادی ویژه پیدا می‌کند. آن گونه ابیات را با پوزش بر کنار نهاده‌ام که از قلمرو این وجیزه بیرون است. سخن نگارنده به قصاید عارفانه جهانی فارسی محدود می‌شود.
۷. آن کس که اهل فلسفه و علوم ریاضی باشد، ژرفای این بیت دهم را خوشتر در می‌یابد. در یک فضای علمی برداری (Vector Space)، واحد را باید تعریف کرد. شاعر می‌داند که واحد فضای عارفانه سوای واحد دست آموز مکتبی کودکان است. برای توجه اهل علم می‌توان افزود که شایع‌ترین فضاهاى علمی فضای برداری یا خطی است. در این فضا نخست باید یک میدان یا Field را تعریف کرد، آنگاه واحد و صفر و اعمال جمع و ضرب را طبق قرارداد معرفی نمود. فضایی که شاعر عارف در نظر دارد فضای غیرخطی است که «میدان» ندارد و در آن افزایش و کاستی بر «واحد» تعلق نمی‌گیرد.
۸. شاعر دیگری، شعر کم پایه و کم لطفی در باره شاهد دارد. گویی می‌خواسته است مثل معروفی را در شعرش بگنجانند نظمی ساخته است، و این دو بیت زمین‌گیر به سلیقه من ارزشمند نیست:
- |                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد | تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد  |
| در باغ رخت بهر تماشای دلم       | گل بود و به سبزه نیز آراسته شد |
۹. اهل علم ریاضی می‌دانند که در فضاهاى انتزاعی مانند Banach Space، ممکن است که اساساً زاویه و جهت وجود نداشته باشد.